

## جامعه‌شناسی ادبیات؛ کاربست الگوی تخیل جامعه‌شناختی در تحلیل اشعار فروغ فرخزاد

احمد تمیم‌داری\*

استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

مریم نوتاش\*\*

دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی، تهران، ایران

ملیحه کاظمی‌نسب\*\*\*

دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی، تهران، ایران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۵/۱۸؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۱۱/۰۱)

### چکیده

پژوهشگران اجتماعی می‌توانند با توجه به بینش جامعه‌شناختی به عنوان ابزاری تحلیلی، عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی، جامعه و مسائل آن را بررسی نمایند. از این جمله می‌توان به حوزه‌های هنری و ادبی اشاره کرد که به نوعی بازتاب‌دهنده محیطی هستند که در آن خلق می‌شوند. در این مقاله، اشعار فروغ فرخزاد را که به شکل چشمگیری با رویدادهای اجتماعی جامعه خویش آمیخته‌است، از دیدگاه جامعه‌شناختی تحلیل می‌نماییم. پژوهش حاضر با بهره‌گیری از روش کتابخانه‌ای و اسنادی و در قالب چهار جستار «هستی‌شناسی»، «روش‌شناسی»، «ایستایی‌شناسی» و «پویایی‌شناسی» عناصر اجتماعی شعر فروغ فرخزاد را مشخص می‌کند. در هستی‌شناسی، فرخزاد به وجود خداوند متعال و شناختنی بودن جهان معتقد است. به لحاظ روش‌شناسی، وی قائل به روشی طبیعت‌گرایانه و دیالکتیکی است. در جستار ایستایی‌شناسی، به آسیب‌شناسی جامعه زمان خویش می‌پردازد و لایه‌های مختلف جامعه را اعم از زنان، روشنفکران، روحانیان، ثروتمندان و... نقد می‌کند. فرخزاد پس از توصیف وضعیت موجود، در جستار پویایی‌شناسی با ارائه راهکار، جامعه آرمانی خویش را ترسیم می‌کند. جامعه‌ای که در آن عشق، دوستی و سادگی حکم‌فرماست و افراد در آن به نوعی خودآگاهی نسبت به شرایط اجتماعی خود رسیده‌اند. در نمونه آرمانی، فروغ، زنان و مردان نه در برابر هم، بلکه در کنار هم به دور از هرگونه تبعیض و ناعدالتی زندگی می‌کنند. او اگرچه به ظهور منجی برای رسیدن به مدینه فاضله باور دارد، اما پیش‌قراول آن را بیداری و آگاهی درونی افراد قلمداد می‌کند که پیش از هر انقلاب یا تحول بیرونی باید در وجود آن‌ها احراز شود.

**واژگان کلیدی:** جامعه‌شناسی ادبیات، بینش جامعه‌شناختی، فروغ فرخزاد، شعر اجتماعی.

\* E-mail: ahmad.tamimdari@yahoo.com (نویسنده مسئول)

\*\* E-mail: m\_notash63@yahoo.com

\*\*\* E-mail: malihe.kazeminasab@gmail.com

## مقدمه

در بررسی هر واقعیت اجتماعی، تفاوت جامعه‌شناسان با سایر اندیشمندان حوزه علوم انسانی در کار بست بینش جامعه‌شناختی از سوی آنان مشخص می‌شود. جامعه‌شناسان با مجهز شدن به چنین بینشی به فهم متفاوتی از مسائل و آسیب‌های اجتماعی خواهند رسید که در چارچوب آن، هر پدیده را می‌توان در تمام سطوح نظم‌شناسی و کلیه حالات پویایی و تاریخی مطالعه نمود. این ابزار تحلیلی را سی. رایت. میلز، جامعه‌شناس امریکایی، مطرح ساخت. با ارائه تصویری جامع، عینی و علمی از پدیده‌های اجتماعی، مجال پیش‌بینی‌های منطقی در گذشته و تصمیم‌گیری‌های نسبتاً قاطع زمان حال را در اختیار پژوهشگر قرار می‌دهد. به گفته سی. رایت. میلز، با کمک بینش جامعه‌شناسانه، علل حوادث و دگرگونی‌هایی که در جامعه و در درون ذهن افراد رخ می‌دهد، شناخته می‌شود (Mills, C.W. 1959: 52).

پژوهشگران اجتماعی با پرورش بینش جامعه‌شناختی خویش می‌توانند از طریق سایر عرصه‌های زندگی اجتماعی، مانند حوزه‌های فرهنگی و ادبی نیز جامعه و مسائل آن را بررسی نمایند؛ چنان‌که پیوند ناگسستنی و تعاملات مستمر میان جامعه و ادبیات، این دو را همچون آینه‌ای در برابر یکدیگر قرار می‌دهد و شناخت یکی را به واسطه دیگری امکان‌پذیر می‌کند. در واقع، می‌توان گفت:

«جامعه‌شناسی ادبیات به عنوان دانشی اجتماعی، به بررسی این بخش از شعور اجتماع می‌پردازد و با روشی علمی، جوهر اجتماعی آثار ادبی، مقتضیات محیط اجتماعی پرورنده شاعر، جهان‌بینی فکری وی و نیز مباحث شایسته توجه در آثار ادبی را مطالعه می‌کند» (ترابی، ۱۳۷۶: ۵).

این گرایش جامعه‌شناختی در صدد روشن ساختن آن است که در خلق هر اثر ادبی، شاعر یا نویسنده به تنهایی کاری از پیش نمی‌برد و به عبارتی، هیچ آفرینشی در عرصه ادب و هنر در تجرید و انزوا پدید نمی‌آید، بلکه ادبا و هنرمندان با اتکا به جامعه و آنچه از آن دریافت می‌کنند، به خلق اثر ادبی می‌پردازند. از نظر هربرت مارکوزه، هنر و ادبیات مبتنی بر قدرتی است که واقعی‌تر از واقعیت موجود است که می‌تواند با جدا کردن فرد از وضع موجود در نقش هشداردهنده و آگاهی‌بخش ظاهر شود (ر.ک؛ نوروزی، ۱۳۸۹: ۱۹).

این شاخه از رشته جامعه‌شناسی همزمان با رنسانس ادبی در ایران شکل گرفت و با پیدایی مفاهیم نسبتاً جدیدی همچون دموکراسی، آزادی و عدالت همراه شد. مفاهیمی که قالب‌های شعری پیشین دیگر محمل مناسبی برای بیان آن‌ها نبودند، تقریباً چندین دهه ادامه یافت تا مفاهیم مذکور توانستند در قالب شعر نو جایگاه خود را بیابند. نقطه عطف این تحول ادبی، سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۴ بود. دوره‌ای که با تبعید رضاشاه و شروع جنگ جهانی دوم آغاز می‌شود و با صعود و سقوط نهضت ملی به رهبری مصدق ادامه می‌یابد. پس از این دوره، تعداد بی‌شماری از آثار ادبیات جهان ترجمه شد و این امر فتح بایی برای آشنایی متفکران و اندیشمندان ایرانی با روش‌های نوین نقادی بود. همچنین، به تدریج پیوندی ناگسستنی و ملموس میان جامعه و ادبیات ایجاد شد. در این میان، شاعرانی همچون نیما یوشیج، ملک‌الشعراى بهار، میرزاده عشقی، اخوان ثالث و فروغ فرخزاد به گونه چشمگیری اجتماعیات را در آثار ادبی خویش وارد نمودند. در این میان، شعر فروغ فرخزاد بیش از همه بزرگان نامبرده با پیشی جامعه‌شناختی آمیخته بود. جامعه‌شناسی ادبیات به عنوان یکی از گرایش‌های تخصصی جامعه‌شناسی، در اواخر قرن نوزدهم شکل گرفت و در قرن بیستم با نظریات گنورگ لوکاج به نقطه عطف خود رسید. همچنین، با آثار اندیشمندانی چون اریش کوهلر، لوسین گلدمن و میخائیل باختین جایگاه ویژه‌ای یافت. مادام دوستال و لئو لوونتال نیز از متفکرانی بودند که در این زمینه تأثیرهای متقابل ادبیات و جامعه را بررسی نمودند. در ایران نیز مطالعاتی پیرامون جامعه‌شناسی ادبیات انجام شده‌است که در ادامه به مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌شود.

- جامعه‌شناسی ادبیات؛ دفاع از جامعه‌شناسی رمان از لوسین گلدمن به ترجمه محمدجعفر پوینده (۱۳۷۱). این کتاب حاصل مجموعه‌ای از بررسی‌های گلدمن پیرامون رمان نو فرانسه و تحلیل ساختاری رمان‌های آندره مالرو و رمان نو است.

- درآمدهای بر جامعه‌شناسی ادبیات (مجموعه مقالات) که گزیده و ترجمه محمدجعفر پوینده (۱۳۹۰) است: این اثر ۳۱ مقاله از ۲۰ اندیشمند نامدار جهان است و گزیده‌ای است از مهم‌ترین مطالبی که تاکنون درباره جامعه‌شناسی ادبیات نوشته شده‌است.

- رویکرد انتقادی در جامعه‌شناسی ادبیات از لئو لوونتال به ترجمه محمدرضا شادرو (۱۳۹۰) که این کتاب مجموعه‌ای از مقاله‌های لوونتال درباره جامعه‌شناسی ادبیات و زوایای کمتر شناخته‌شده زندگی و افکار شخصیت‌هایی همچون بنیامین و آدرنو است و

کمک می کند تا خوانندگان به نظریه انتقادی و تحلیل ادبی با این حوزه از دانش اجتماعی آشنا شوند.

- انسان در شعر معاصر اثر محمد مختاری (۱۳۹۲) که در آن، مسائل انسانی و گرایش به ارزش های جمعی و فردی کندو کاو شده است.

- نگاه جامعه شناختی به اشعار فروغ فرخزاد، اثر فاطمه مدرسی و زهرا نوری (۱۳۹۵) که با هدف بررسی جامعه شناختی اشعار فروغ فرخزاد، کوشیده است به شیوه تحلیلی- توصیفی، دیدگاه جامعه شناختی او را نسبت به مسائل اجتماعی بررسی کند.

- نگاهی جامعه شناختی بر اشعار فروغ فرخزاد: گفتگو با حسین ابوالحسن تنهایی اثر لیلا شعبانی (۱۳۹۳) که مصاحبه ای با حسین ابوالحسن تنهایی، عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی در ارتباط با نگاه جامعه شناختی ایشان به اشعار فروغ فرخزاد است.

ساختار نظری این پژوهش را الگوی تخیل جامعه شناسی شکل می دهد؛ شیوه ای که با الهام از چهار طرح نظری «تخیل جامعه شناختی میلز»، «سنخ آرمانی وبر»، «تخیل دیالکتیکی جی» و «تعریف "بودن" و "بوریکو"» از نظریه به معنای پارادایمی آن ساخته شده است (ر.ک؛ ابوالحسن تنهایی، ۱۳۹۲: ۱۰۳). میلز در قالب الگوی تخیل جامعه شناسی بیان می کند: هر مسئله جامعه شناختی باید در ارتباط با پدیده های اجتماعی و در تمام حالات ایستایی و پویایی خود مطالعه شود. طبق نمونه آرمانی وبر، هر پژوهشگر حوزه علوم اجتماعی نیازمند الگویی راهبر و هدایت کننده است تا در فرایند پژوهش، راه را از چاه باز شناسد. همچنین، جی در اثر تحلیلی ارزشمند خود به نام تخیل دیالکتیکی، مجموعه تفکرات دیالکتیسیس های نو مارکسی این حوزه را به معنای مجموعه های مفهومی و نظری دیالکتیکی به صورت های منظم و تصویر سازی شده معرفی می نماید. تقسیم بندی «بودن» و «بوریکو» از نظریه به معنای دقیق آن و نظریه به معنای پارادایمی آن، چهارمین منبع الهام بخش برای ساخت الگوی تخیل جامعه شناختی نظری است. اما فارغ از منابع تأثیر گذار، شاکله هر تخیل جامعه شناختی نظری را چهار قلمرو یا جستار نظری و مستقل و در عین حال، مرتبط با هم شکل می دهد که این الگوی نظری از سوی حسین ابوالحسن تنهایی ارائه شده است:

۱- جستار هستی‌شناسی: در این جستار اصول بنیادی و پایه‌های فکری متفکر پیرامون جهان، خدا، انسان، طبیعت و قوانین جاری در آن بررسی می‌شود و به نوعی، تعریف متفکر از فرد، جامعه و روابط میان آن‌ها مشخص می‌شود.

۲- جستار روش‌شناسی: این حوزه بر پایه باورهای هستی‌شناسانه، پرسش‌هایی را درباره شناخت و فرایند پژوهش مطرح می‌کند: آیا جهان شناختنی است؟ اگر هست، این شناخت چگونه، با چه روشی و تا چه اندازه است؟

۳- جستار ایستایی‌شناسی: در این جستار، ساخت‌ها و ساختارهای اجتماعی به صورت مقطعی کالبدشکافی می‌شود و از بطن آن‌ها روابط میان انسان‌ها، نظام قشربندی و آسیب‌های اجتماعی جامعه استخراج می‌شوند.

۴- جستار پویایی‌شناسی: موضوع این حوزه، بررسی مسائل مربوط به تغییرات و تحولات اجتماعی است و اینکه متفکر برای جامعه چه سیر تحولی در نظر دارد و نیز چه راهکارهایی را برای رسیدن به یک جامعه سالم ارائه می‌دهد.

## روش پژوهش

روش به کار رفته در این بررسی، از نوع اسنادی و کتابخانه‌ای است. ابتدا آثار مکتوب دست اول، شامل مجموعه اشعار و نامه‌های فروغ فرخزاد مطالعه شد، سپس کتاب‌ها، پایان‌نامه‌ها و مقالات تدوین شده در ارتباط با افکار و اندیشه‌های اجتماعی شاعر بررسی گردید و سرانجام، اشعار فروغ فرخزاد با بهره‌گیری از الگوی تخیل جامعه‌شناسی تحلیل و بررسی شد.

## ۱. بحث و بررسی

### ۱-۱. هستی‌شناسی

در قلمروی هستی‌شناسی، اشعار فروغ علایم و نشانه‌های متعددی از خداباوری و ایمان به خدا را در خود دارد که به وضوح نشان می‌دهد که او مسلمان است و به خدا ایمان دارد. فروغ به صراحت خداوند را بنیانگذار هستی و قادر بی‌همتا لقب می‌دهد:

«از تنگنای مجلس تاریکی از منجلاب تیره این دنیا  
بانگ پُر از نیاز مرا بشنو آه ای خدای قادر بی همتا»  
(فرخزاد، ۱۳۶۴: ۷۷).

همچنین، ورود عناصر مذهبی در شعر وی نیز نشانه‌ای از خداجویی و خداباوری اوست؛ عناصری از جمله: مسجد، زیارتگاه، گنبد، صدای اذان و ...:

«گنبد آشنای مسجد پیر کاسه‌های شکسته را می ماند  
مؤمنی بر فراز گلدسته با نوایی حزین اذان می خواند»  
(همان: ۱۲۸).

به باور فروغ فرخزاد، هستی حرکت تکاملی و تدریجی از کثرت به وحدت دارد:

«نهایت تمامی نیروها پیوستن است، پیوستن  
به اصل روشن خورشید  
و ریختن در شعور نور...»

درک لحظه از نیروی زنده بودن است و نه نیروی تسلط مرگ» (همان: ۲۲۷).

از نظر فرخزاد، هستی شناختنی است و این شناسایی در لحظه شکل می گیرد. در واقع، «وی درگیر گذشته و آینده نیست، بلکه لحظه و حال را مغتنم می شمارد و در لحظه و "آن" زندگی می کند. در همین لحظه است که با دیگری یگانه می شود و در لحظه خلق می کند» (مختاری، ۱۳۹۲: ۵۷۵):

«حس می کنم که وقت گذشته است.  
حس می کنم که لحظه، سهم من از برگ‌های تاریخ است.  
حس می کنم که میز فاصله کاذبی است در میان گیسوان من و دست‌های این  
غریبه غمگین  
حرف به من بزن.

آیا کسی که مهربانی یک جسم زنده را به تو می بخشد،  
جز درک حس زنده بودن از تو چه می خواهد؟» (فرخزاد، ۱۳۸۴: ۲۸۵).

زندگی برای فروغ فرخزاد با تمام مظاهرش در لحظه جریان دارد و در لحظه رخ

می دهد:

«در یکدیگر تمام لحظه بی‌اعتبار وحدت را  
دیوانه‌وار زیسته بودیم» (همان: ۱۵۶).

او در لحظه هدفمند حرکت می‌کند؛ یعنی از پدیده‌ای به پدیده دیگر یک روند ارتباطی را می‌پویید (ر.ک؛ مختاری، ۱۳۹۲: ۵۷۶). در واقع، فروغ با در لحظه زندگی کردن، همه اجزا را در پیوند با هم می‌بیند و این نگاه فروغ او را به ترکیب کل می‌رساند؛ کلی که خاصیتی و رای اجزایش دارد. او هستی را تبلور حلقه‌های پیوسته و همبسته همین لحظه می‌شناسد. در همین لحظه باید خود و زندگی را بازیابد و معنی کند و خویشتن خویش را شکوفا سازد. در واقع، او در لحظه فرایندی ارتباطی و استقرایی را دنبال می‌کند:

«لحظه‌ها را دریاب!

چشم فردا کور است.

نه چراغی است در آن پایان

هر چه از دور نمایان است

شاید آن نقطه نورانی

چشم گرگان بیابانست» (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۱۹۷).

\*\*\*\*\*

«تو چه هستی، جز یک لحظه. یک لحظه که چشمان مرا

می‌گشاید در

برهوت آگاهی؟» (همان: ۲۲۹).

همچنین، فروغ فرخزاد در شعر «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» از مجموعه اشعاری با همین نام و با اشاره به اینکه تکه‌تکه شدن عناصر هستی همچون رازی است که وحدت وجود را منعکس می‌کند، اعتقادش به وحدت وجود را نشان می‌دهد. به باور او، وقتی دنیا به وجود آمد، آن وجود کُل تکه‌تکه شد و این همه ستاره و کهکشان از آن پیدا شد:

«من این جزیره سرگردان را

از انقلاب اقیانوس

و انفجار کوه گذر داده‌ام

و تکه‌تکه شدن، راز آن وجود متحدی بود

که از حقیرترین ذره‌هایش آفتاب به دنیا آمد» (فرخزاد، ۱۳۶۴: ۲۴۵).

اگرچه فروغ تسلط ذهن مرگ‌اندیش را بر آدمی در تضاد با تحقق خلاقیت وی در لحظه می‌داند، اما به مرگ به عنوان سرانجام دنیای فانی و سرآغاز حیات دوباره معتقد است:

مرگ من روزی فرا خواهد رسید      در بهاری روشن از امواج نور  
در زمستانی غبارآلود و دور      یا خزان‌ی خالی از فریاد و شور  
مرگ من روزی فرا خواهد رسید:      روزی از این تلخ و شیرین‌روزها  
روز پوچی همچو روزان دگر      سایه از امروزها، دیروزها»  
(فرخزاد، ۱۳۸۴: ۱۵۲).

در واقع، نگاه فروغ به انسان، نگاهی تفسیرگرایانه است که برای او قائل به قدرت اختیار و اراده است. وی انسان را به دور از تقید به قسمت و تقدیر، کنشگر زندگی خویش تلقی می‌کند:

«از آینه بپرس  
نام نجات‌دهنده‌ات را  
آیا زمین که زیر پای تو می‌لرزد  
تنهاتر از تو نیست؟!» (همان: ۲۸۴).

همچنین، عشق به وجوه زندگی و عناصر طبیعت را نیز در شعر فروغ می‌توان به عنوان مقوله‌ای هستی‌شناختی در نظر گرفت. از نظر او، انسان سالم به زندگی و جهان عشق می‌ورزد:

«عشق  
تنهاست و از پنجره‌ای کوتاه  
به بیابان‌های بی‌مجنون می‌نگرد» (فرخزاد، ۱۳۶۴: ۱۷۰).

می‌توان گفت که «فروغ معتقد است آدمی برای وحشی‌گری، شهوت‌رانی و زندگی محقر آفریده نشده‌است، بلکه فلسفه وجودی نوع بشر، اصالت وجودی و زندگی انسان دوستانه و شرافت‌مندانه اوست» (اسداللهی، ۱۳۸۸: ۱۶):

«مرا به زوزه دراز تو وحش  
در عضو جنسی حیوان چه کار؟!»



مرا به حرکت حقیر کرم در خلاء گوشتی چه کار؟!  
 مرا تبار خونی گل‌ها به زیستن متعهد کرده‌است.  
 تبار خونی گل‌ها می‌دانید؟!» (فرخزاد، ۱۳۶۴: ۲۳۰).

## ۲-۱. روش‌شناسی

با مطالعه اشعار فروغ می‌توان نوعی روش‌شناسی علمی را در آثارش ردیابی کرد. او برخلاف برخی از روشنفکران و اندیشمندان زمانه خویش، روشی کاملاً انضمامی، عینی و تجربی را در پیش گرفت. فروغ هستی را شناختنی در نظر می‌گیرد و رسیدن به این شناخت را با در لحظه زندگی کردن و جست‌جوی رابطه‌ها میسر می‌داند. به نظر او، می‌توان از مشاهده مستقیم و مشارکتی به عنوان روش مناسبی برای مطالعه پدیده‌های اجتماعی و روابط میان آن‌ها بهره‌مند شد:

«من پناه بردن به اتاق در بسته و نگاه کردن به درون را قبول ندارم. من می‌گویم دنیای مجرد آدم باید نتیجه گشتن و تماشا کردن و تماس همیشگی با دنیای خارج باشد. آدم باید نگاه کند تا بتواند انتخاب نماید. شما وقتی به خیابان می‌روید و برمی‌گردید به اتاق‌تان، چیزهایی از خیابان در ذهن‌تان باقی می‌ماند که مربوط به وجود شخص شما و دنیای شخصی شماست. اما اگر به خیابان نروید و خودتان را در اتاق زندانی کنید و فقط اکتفا کنید به فکر کردن به خیابان، معلوم نیست که افکار شما با واقعیت‌هایی که در خیابان می‌گذرد، هماهنگی داشته باشد! باید رفت و تجربه کرد!» (قراگوزلو، ۱۳۸۵: ۱۲۷).

فرخزاد با زندگی در لحظه و کسب تجربه‌های ناب، رابطه‌ها و پاره‌های هم‌فراخوان، پدیده‌های بی‌شماری را کشف می‌کند که هر لحظه یکدیگر را فرامی‌خوانند و هر یک منجر به ایجاد کلیتی جدید می‌شوند. شاعر این رابطه جدلی را در همه اجزای زندگی می‌بیند. فروغ زنده بودن را حاصل جدل جسم و ذهنیت زنده بودن می‌داند. از نظر او، هر یک از این عوامل بدون دیگری از معنا می‌افتند. فرخزاد نگرش جدلی را حتی برای عینی‌ترین رابطه‌های انسان نیز صادق می‌داند. فروغ در شعر پنجره به خوبی رویکرد دیالکتیکی خود را در ارتباط با شناخت پدیده‌های پیرامونش نشان داده‌است. روابطی که

میان عناصر «مرگ / زندگی»، «عدالت / قانون»، «فرهنگ / طبیعت» و «سوز / ابژه» مشاهده می‌شود:

«از لحظه‌ای که بچه‌ها توانستند  
بر روی تخته حرف "سنگ" را بنویسند  
و سارهای سراسیمه از درخت کهنسال پر زدند  
من از میان ریشه‌های گیاهان گوشتخوار می‌آیم  
و مغز من هنوز  
لبریز از صدای وحشت پروانه‌ای است که او را  
در دفتری به سنجاقی  
مصلوب کرده بودند» (فرخزاد، ۱۳۸۴: ۲۸۳).

همچنین، در رویکرد وبری، فن همدلی (Empathy) را در روش‌شناسی فروغ به وضوح می‌توان دید. همدلی تجربه‌ای عاطفی است که به موجب آن انسان خود را با آنچه می‌بیند، یکسان می‌پندارد (ر.ک؛ فرامرزی، ۱۳۹۳: ۱). او با همهٔ انسان‌ها، اعم از خانوادهٔ خود، معشوق و مردم کوچه و بازار، حتی بدترین آن‌ها، احساس یکی بودن و یگانگی می‌کند:

«کسی به فکر گل‌ها نیست!  
کسی به فکر ماهی‌ها نیست!  
کسی نمی‌خواهد  
باور کند که باغچه دارد می‌میرد؛  
که قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده‌است؛  
که ذهن باغچه دارد آرام آرام  
از خاطرات سبز تهی می‌شود  
و حس باغچه انگار  
چیزی مجرد است که در انزوای باغچه پوسیده‌است» (همان: ۲۸۶).

و با این شیوه، شاعر حتی احساسات مخاطبان را به حال گنجشکان عاشق، گل‌ها، ماهی‌ها، حیاط خانه، حوض، ستاره‌ها و دیگر موجودات برمی‌انگیزد:

«حیاط خانهٔ ما تنهاست.  
حیاط خانهٔ ما  
در انتظار بارش یک ابر ناشناس خمیازه می‌کشد!

و حوض خانهٔ ما خالی است.  
ستاره‌های کوچک بی تجربه  
از ارتفاع درختان به خاک می‌افتند  
و از میان پنجره‌های پریده‌رنگ خانهٔ ماهی‌ها  
شب‌ها صدای سرفه می‌آید!» (فرخزاد، ۱۳۸۴: ۲۸۷-۲۸۶).

### ۳-۱. ایستایی‌شناسی

در بحث ایستایی‌شناسی، فروغ فرخزاد پیش‌تر از شاعران عصر خویش و هم‌زبان با برخی از آن‌ها، جامعهٔ زمان خویش را از نگاهی جامعه‌شناسانه، اما با زبانی شاعرانه به ورطهٔ نقد کشانده‌است. او وضعیت جامعه را ناهنجار و مبتلا به انواع آسیب‌شناسی اجتماعی می‌داند:

«گوش کن  
وزش ظلمت را می‌شنوی؟  
من غریبانه به این خوشبختی می‌نگرم.  
من به نومیدی خود معتادم.  
گوش کن  
وزش ظلمت را می‌شنوی؟» (فرخزاد، ۱۳۶۴: ۱۴۶).

فروغ هرگز با روزگار خود کنار نیامد و اقتضائات آن را نپذیرفت و ارزش‌های حاکم بر جامعهٔ خود را بارها در اشعارش به باد تمسخر و انتقاد گرفت و بر ابتذال انسان مدرن شورید:

«آیا شما که صورت‌تان را  
در سایهٔ نقاب غم‌انگیز زندگی  
مخفی نموده‌اید  
گاهی به این حقیقت یأس آور  
اندیشه می‌کنید  
که زنده‌های امروزی  
چیزی بجز تفاله یک زنده نیستند؟...»

و مصرف مدام مسکن‌ها  
امیال پاک و ساده و انسانی را  
به ورطه زوال کشانده‌است.  
شاید که روح را  
به انزوای یک جزیره نامسکون  
تبعید کرده‌اند» (همان: ۱۸۹).

اشعار فروغ فرخزاد روایت مفصلی از جامعه است که از ویژگی‌های شخصیتی ایرانی‌ها تا شرایط نظام اجتماعی-سیاسی و وضعیت لایه‌های گوناگون را در بر می‌گیرد. از مسائلی که فرخزاد در نظم موجود در جامعه مشاهده می‌کند و در آثار خود به آن‌ها توجه می‌نماید، وضعیت انحطاط اخلاقی و اجتماعی در میان بیشتر افراد جامعه است: «دل من خون است، پرویز! من در اینجا، در میان این رذایل اخلاقی، این دورویی‌ها و بدجنسی‌ها زندگی محنت‌باری دارم. لااقل اگر تو بودی، پیش تو می‌آمدم. حالا کجا بروم؟!» (شاپور و صلاحی، ۱۳۹۵: ۱۳۸).

فروغ جامعه پرآسیب زمان خویش را به مردابی تشبیه می‌کند که محل تخم‌ریزی حشرات شده‌است. همچنین، او بر این باور است که افکار فاسدی در جامعه رواج یافته‌است که تنها می‌تواند متعلق به اذهان مردگان باشد:

«چه می‌تواند باشد مرداب؟!»

چه می‌تواند باشد جز جای تخم‌ریزی حشرات فاسد؟!»

افکار سردخانه را جنازه‌های باد کرده رقم می‌زنند...

در سرزمین قد کوتاهان

معیارهای سنجش

همیشه بر مدار صفر سفر کرده‌اند» (فرخزاد، ۱۳۶۴: ۲۲۸).

فرخزاد بی‌صدقتی، ریاکاری، تظاهر و پیامدهای آن‌ها نظیر بی‌اعتمادی، یأس و ناامیدی را از ویژگی‌های شخصیتی مردم جامعه زمان خویش برمی‌شمارد. وی در شعر «آیه‌های زمینی»، از دفتر تولدی دیگر نیز با اشاره به انحطاط جامعه، تصویر ناخوشایندی از مردمان زمان خویش به نمایش می‌گذارد (ر.ک؛ رخشنده‌نیا، ۱۳۹۳: ۴۸):

«او هیچ کس  
دیگر به هیچ چیز نیندیشید  
در غارهای تنهایی  
بیهودگی به دنیا آمد...  
به گورها پناه آوردند!  
چه روزگار تلخ و سیاهی  
نان، نیروی شگفت رسالت را  
مغلوب کرده بود...  
پیوسته در مراسم اعدام، وقتی طناب دار  
چشمان پر تشنج محکومی را  
از کاسه با فشار به بیرون می‌ریخت  
آن‌ها به خود می‌رفتند  
و از تصور شهوتناکی  
اعصاب پیر و خسته‌شان تیر می‌کشید  
اما همیشه در حواشی میدان‌ها  
این جانیان کوچک را می‌دید  
که ایستاده‌اند  
و خیره گشته‌اند  
به ریزش مداوم فواره‌های آب» (فرخزاد، ۱۳۸۴: ۲۱۵).

جامعه‌ای که فروغ جوان می‌خواهد در آن بال و پر بگشاید، آمیزه‌ای از دروغ، فساد و تظاهر به دوستی است؛ دروغی که در شعرهای فروغ بدترین چیز تلقی شده‌است. وقتی که روح ظریف و حساس فروغ می‌خواهد به جامعه بنگرد و تکیه‌گاه پیدا کند، این دروغ و نیرنگ شخصیت او را درهم می‌شکند و او را به انزوا فرامی‌خواند (ر.ک؛ کوشش و نوری، ۱۳۹۱: ۲۴۷).

«وقتی در آسمان دروغ وزیدن می‌گیرد  
دیگر چگونه می‌شود به سوره‌های رسولان سرشکسته پناه آورد؟» (فرخزاد، ۱۳۶۴: ۲۴۳).

همچنین، فروغ در آخرین نامه‌ای که به برادرش فریدون فرخزاد نوشت، درباره بی‌صدافتی و ریاکاری مردم جامعه زمان خویش چنین می‌گوید:

«اینجا باید تو میان کسانی زندگی کنی که تمام زندگی مرا خرد و نابود کردند. این‌ها هیچ هستند! هیچ هستند! هیچ هستند!... این‌هایی که امروز صد دفعه عکس تو را در مجلاتشان چاپ می‌کنند و به زور به خورد آن بقیه می‌دهند و فردا هیچ کاری ندارند، غیر از آنکه هر جا می‌نشینند، از تو بد بگویند و هر جا می‌نویسند، از تو بد بنویسند...» (برگرفته از سایت: <http://shenasname.com>).

فروغ از هرگونه شهرت‌طلبی، تظاهر و زندگی مبتذل دیگران گریزان است و نسبت به تعریف و تمجیدهای دیگران درباره خود بی‌اعتناست:

«بگسسته‌ام ز ساحل خوشنامی  
در سینه‌ام ستاره طوفان است» (فرخزاد، ۱۳۶۴: ۱۲۱).

همچنین، در شعر «ای مرز پر گهر»، از به دست آوردن افتخارهای دروغین ناراضی است و با طنزی تلخ چنین می‌سراید (رک؛ اسداللهی، ۱۳۸۸: ۱۱-۱۲):

«فاتح شدم.

خود را به ثبت رساندم.

خود را به نامی، در یک شناسنامه مزین کردم

و هستیم به یک شماره مشخص شد.

پس زنده باد ۶۷۸ صادره از بخش ۵ ساکن تهران» (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۳۱۳).

به طور کلی، می‌توان گفت که او نسبت به مردمی که هیچ‌گاه دوستی و دشمنی آنان را نمی‌توان بازشناخت، نظری بدبینانه دارد؛ مردمی که فقط به فکر خود هستند و جز این، همه چیز برای آن‌ها بی‌اهمیت است:

«من از جهان بی‌تفاوتی فکرها و حرف‌ها و صداها می‌آیم

و این جهان به لانه ماران مانند است

و این جهان پُر از صدای حرکت پاهای مردمی است

که همچنان که ترا می‌بوسند

در ذهن خود طنابِ دارِ تو را می‌یافتند» (فرخزاد، ۱۳۶۴: ۲۴۵).

این آدم‌ها که گرفتار زندگی محدود و محقر شهر شده‌اند، در روابطی تنگ به کارهای روزمره می‌پردازند. غم، شادی، عشق، مرگ و زندگیشان در کوچه، خیابان، خانه، مدرسه و اداره، در شهر، کشور و جهان، نگاه و احساس و ادراک فروغ را به خود خوانده‌است. پس زندگی را بنا بر موقعیت انسان‌ها تعبیر و تفسیر می‌کند:

«زندگی شاید یک خیابان درازست که هر روز زنی با زنبیلی از آن می‌گذرد  
زندگی شاید ریسمانی است  
که مردی با آن  
خود را از شاخه می‌آویزد.  
زندگی شاید طفلی است که از مدرسه برمی‌گردد» (همان: ۲۱۷).

فروغ که در نقد جامعه و آسیب‌های اجتماعی پیش از همه از خانواده‌اش می‌سراید، در جایی می‌نویسد که پدرش می‌توانست با مهربانی فرزندانش را راهنمایی کند، اما در عوض با خشونت خود آن‌ها را از خودش می‌ترساند:

«چه بسا اوقات که روح من در اثر ارتکاب خطایی از پشیمانی و ندامت  
می‌لرزید و دلم می‌خواست که پیش شما بیایم و بگویم که چه کرده‌ام و از شما  
بخواهم که مرا نصیحت کنید و مثل همیشه ترسیده‌ام و حس کرده‌ام که با شما  
بیگانه هستم» (دفتر هنر، ۱۳۷۳: ۷۴).

رضا براهنی می‌گوید:

«فروغ فرخزاد نخستین زنی است که علیه رأس خانواده قیام کرده‌است و این  
قیام را در زندگی شخصی و زندگی شعری به عنوان مسئله اصلی زندگی و هنر  
یک زن شاعر متجلی نموده‌است. این قیام علیه رأس خانواده، قیام علیه تاریخ  
مذکر ایران است که همه چیز آن بر محور تسلط مرد شکل می‌گیرد» (براهنی،  
۱۳۷۱: ۱۰۶۲).

فروغ ترانه‌های پرشور زنانه‌اش را همچون فریادی اعتراض‌آمیز بر سر جامعه سر داد. او در شعر «دیدار در شب»، از مجموعه تولدی دیگر، از زمانی سرود که مرد باید بر جنازه بی‌جان نظام مردسالارانه خویش بگریزد:

«آیا زمان آن نرسیده است  
 که این دریچه باز شود؛ باز باز باز؟!  
 که آسمان بیارد  
 و مرد بر جنازه مرده خویش زاری کنان  
 نماز گزارد؟» (فرخزاد، ۱۳۶۴: ۱۹۲).

به اعتقاد فرخزاد، قوانین نامعقول، ناعادلانه و نیز حاکمیت باورهای عوامانه و واپس‌گرا، زمینه محرومیت هرچه بیشتر زنان را در فضای جامعه فراهم کرده، راه را برای مشارکت آن‌ها در فعالیت‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی تا حدود زیادی مسدود نموده است (ر.ک؛ رخشنده‌نیا و نعمتی قزوینی، ۱۳۹۳: ۵۱). اما در این میان، خود زنان نیز از حرکت بازایستاده‌اند و به نوعی تسلیم جبر شرایط شده‌اند. فروغ از زنان می‌پرسد که: آیا هنوز می‌خواهند هنجارهای جامعه از سوی مردان تعریف شود؟ به نظر او، عصیان بر این دیوار و رهایی از این اسارت، حتمی است:

«بیش از این‌ها، آه! آری.  
 بیش از این‌ها می‌توان خاموش ماند...  
 می‌توان بر جای باقی ماند  
 در کنار پرده، اما کور، اما کر...  
 می‌توان فریاد زد  
 با صدایی سخت کاذب، سخت بیگانه  
 "دوست می‌دارم"» (فرخزاد، ۱۳۶۴: ۱۶۴).

به باور فرخزاد، عموم قوانین و قواعد عرفی جامعه به ضرر زنان است. او در مقام روشنفکر جامعه، حاضر نیست به زندگی عادی و مظلومانه زن ایرانی تن دهد و در برابر قوانین مردسالارانه جامعه به مبارزه می‌ایستد و به تدریج این موضوع به یکی از زمینه‌های اصلی شعر او مبدل می‌شود. در واقع، سرکشی در برابر قوانین تحمیلی اجتماع از خصوصیات بارز شعر فروغ است. از این روست که «نه گفتن» و تسلیم محض نبودن یکی از خواسته‌های فردی و اجتماعی فروغ است که به‌رغم فضایی که در آن زندگی می‌کند، از به زبان آوردنش هراسی ندارد:

«من دلم می‌خواهد



که به طغیانی تسلیم شوم!  
 من دلم می‌خواهد  
 که بیارم از آن ابر بزرگ  
 من دلم می‌خواهد  
 که بگویم: نه! نه! نه! نه! «(همان: ۱۷۳).

«روح من، وجود من و اعمال من در چهاردیواری قوانین سُست و بی‌معنی  
 اجتماعی محبوس مانده و من پیوسته فکر می‌کنم که هر طور شده، باید یک قدم  
 از سطح عادیات بالاتر بگذارم، من این زندگی خسته‌کننده و پُر از قید و بند را  
 دوست ندارم» (شاپور و صلاحی، ۱۳۹۵: ۱۸).

فروغ در اشعارش به‌نوعی به معرفی زنان، علایق و تمایلات آنان می‌پردازد و ابعاد و  
 تصاویر متنوعی از آن‌ها ارائه می‌دهد. زنانی که در شعر او نمود می‌یابند، از گروه‌های  
 متفاوت جامعه هستند. او که خود زخم‌خورده جنسیت زنانه است، هم‌نوعان خود را  
 مهم‌ترین موضوع شعر انتقادی خویش قرار می‌دهد و در وهله نخست، زنان خانواده‌اش را  
 خطاب قرار می‌دهد:

«و خواهرم که دوست گل‌ها بود  
 و حرف‌های ساده قلبش را  
 وقتی که مادر او را می‌زد  
 به جمع مهربان و ساکت آن‌ها می‌برد  
 و گاه گاه خانواده ماهی‌ها را  
 به آفتاب و شیرینی مهمان می‌کرد.  
 او خانه‌اش در آن سوی شهر است.  
 او در میان خانه مصنوعی‌اش  
 با ماهیان مصنوعی‌اش  
 و در پناه عشق همسر مصنوعی‌اش  
 و زیر شاخه‌های درختان سیب مصنوعی  
 آوازهای مصنوعی می‌خواند  
 و بچه‌های طبیعی می‌سازد.  
 او هر وقت که به دیدن ما می‌آید، آبستن است» (فرخزاد، ۱۳۸۴: ۲۸۹).

«مادر تمام زندگیش  
 سجاده‌ای است گسترده  
 در آستان وحشت دوزخ  
 مادر همیشه در ته هر چیزی  
 دنبال جای پای معصیتی می‌گردد  
 و فکر می‌کند که باغچه را کفر یک گیاه  
 آلوده کرده‌است  
 مادر تمام روز دعا می‌خواند  
 مادر گناهکار طبیعی است  
 و فوت می‌کند به تمام گل‌ها  
 و فوت می‌کند به تمام ماهی‌ها  
 و فوت می‌کند به خودش  
 مادر در انتظار ظهور است  
 و بخششی که نازل خواهد شد» (همان: ۲۸۸).

فروغ در جایگاه روشنفکری اجتماعی و پیشرو، خود را نماینده زنان جامعه می‌داند و متعهدانه در برابر برخی سنت‌های نادرست و دست‌وپاگیر جامعه می‌ایستد:

«آرزوی من آزادی زنان ایران و تساوی حقوق آن‌ها با مردان است. من به رنج‌هایی که خواهرانم در این مملکت بر اثر بی‌عدالتی متحمل می‌شوند، کاملاً واقف هستم و نیمی از هنرم را برای تجسم دردها و آلام آن‌ها به کار می‌برم» (عطاش و پی‌سپار، ۱۳۹۲: ۸۸).

در واقع، او شرایط زندگی مظلومانه و ناآگاهانه زنان ایرانی را نمی‌پذیرد و رکود فکری آنان را به دلیل پرورش در زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی سنتی و آلوده به خرافات تبرئه نمی‌کند. او زنان هم‌دوره خویش را بی‌خبر از وقایع جامعه می‌داند که به نوعی، لحظات ارزشمند زندگی خود را صرف مسائل بی‌ارزش و خودآرایی افراطی می‌کنند. به باور او، آن‌ها زندگی زناشویی را تنها عرصه مهیا برای ابراز وجود خویش می‌پندارند:

«پرنده گفت: چه بویی، چه آفتابی، آه  
 بهار آمده‌است

و من به جستجوی جفت خویش خواهم رفت

پرنده کوچک بود.  
 پرنده فکر نمی‌کرد.  
 پرنده روزنامه نمی‌خواند.  
 پرنده قرض نداشت.  
 پرنده آدم‌ها را نمی‌شناخت.  
 پرنده روی هوا  
 و بر فراز چراغ‌های خطر  
 در ارتفاع بی‌خبری می‌پرید  
 و لحظه‌های آبی را  
 دیوانه‌وار تجربه می‌کرد.

پرنده، آه، فقط یک پرنده بود» (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۳۱۱).

فروغ که خود مشتاقانه در مجامع اجتماعی فعالیت می‌کرد، بر این باور است که زنان باید در جامعه منشاء اثر باشند. او در یکی از نامه‌هایش به پرویز شاپور چنین می‌نویسد: «وقتی می‌بینم می‌توانم منشاء اثر باشم و وجود عاطل و باطلی ندارم، وقتی حس می‌کنم که در زندگی به چیزی دلبستگی و علاقه شدید دارم، آن وقت از زندگی کردن راضی هستم» (شاپور و صلاحی، ۱۳۹۵: ۱۵).

یکی دیگر از دغدغه‌های شاعر، نبود عدالت و اجرا نشدن عادلانه قانون درباره زن و مرد است، به طوری که در برابر مردان از نرمش و تسامح بیشتری نسبت به زنان برخوردار باشد و در پاره‌ای موارد، حتی کمترین مجازات را نیز متوجه آنان نمی‌کند: آرزوی من ایجاد یک محیط مساعد برای فعالیت‌های علمی و هنری اجتماعی بانوان است. آرزوی من این است که مردان ایرانی از خودپرستی دست بکشند و به زن‌ها اجازه بدهند که استعداد و ذوق خودشان را ظاهر سازند» (نامه فروغ فرخزاد، برگرفته از سایت: takbook.com).

فرخزاد در مقابل فشارهای اجتماعی و درد و رنج‌هایی که از جانب تفکر غالب بر جامعه، او و هم‌جنسانش را آزار می‌دهد، در خاطراتش می‌نویسد: «من می‌خواستم یک زن، یعنی یک بشر باشم. من می‌خواستم بگویم من حق نفس کشیدن و حرف زدن دارم و دیگران می‌خواستند فریادهای مرا در لبانم و نفسم را در سینه‌ام خفه و خاموش کنند» (فرخزاد، ۱۳۳۶: ۳۱۲).

فروغ خود پیش از همه در مسیر مبارزه با آنچه در زنان سرزمینش به نقد می کشد، پیش قدم می شود. او از محدود زنان شاعری است که شخصیت زنانه اش را به شعر پیوند زده است و آن را از زیر سایه ذهنیت مردانه رهایی می بخشد. در واقع، شعر فارسی تا پیش از فروغ، کمتر توانسته از عواطف واقعی و اصیل زنانه سخنی بگوید. اشعار او به نوعی نخستین تلاش برای زدودن آثار مردسالاری از چهره شعر فارسی و جامعه است.

شعر اجتماعی فرخزاد تنها متوجه زنان و نظام مردسالاری نیست، بلکه همه قشرهای جامعه را به نقد می کشد که نسبت به مسائل اجتماعی و آنچه در پیرامونشان می گذرد، بی تفاوت شده اند. او بیشتر مردم را ناامید و مأیوس در چرخه باطلی از زندگی روزمره می بیند و این روند را سدی در برابر پیشرفت جامعه می پندارد:

«پیش از این ها، آه، آری،  
پیش از این ها می توان خاموش ماند  
می توان ساعات طولانی  
با نگاهی چون نگاه مردگان، ثابت  
خیره شد در دود یک سیگار...  
می توان همچون عروسک های کوکی بود  
با دو چشم شیشه ای دنیای خود را دید  
می توان در جعبه ای ماهوت  
با تنی انباشته از کاه  
سال ها در لابه لای تور و پولک خفت  
می توان با هر فشار هرزه دستی  
بی سبب فریاد کرد و گفت  
آه، من بسیار خوشبختم» (فرخزاد، ۱۳۶۴: ۱۶۷).

بخشی از اشعار فروغ فرخزاد، طبقه متوسط جامعه را هدف قرار می دهد. او هر چند که مردم ساده و زحمتکش را دوست دارد، اما به آن هایی که بی اختیار و بی هدف از این سو به آن سو می روند و تنها تا چند قدم پیش پایشان را نمی بینند، انتقاد می کند؛ «مردمی که در صف اتوبوس منتظرند تا به محل کار خود بروند و درآمد خود را صرف خرید میوه های فاسد هرزگی و فحشا کنند؛ مردمی که خوش بخورد، خوش پوش و خوش خورا کند، اما فقط همین و دیگر هیچ» (جلالی، ۱۳۷۵: ۶۵).

همچنین، او در نامه‌ای به ابراهیم گلستان می‌نویسد: «من تهران خودمان را دوست دارم و آن مفلوک بدبخت، بدجنس فاسد را دوست دارم» (www.khabgard.com). فروغ در طبقه متوسط به دنیا آمده است و همه دوستان و آشنایان او از همین طبقه بوده‌اند. بنابراین، این طبقه را به خوبی می‌شناسد و با روحیات آن‌ها آشناست؛ طبقه‌ای که از نظر او، فکری جز خوردن، پوشیدن و... ندارند:

«جنازه‌های خوشبخت؛

جنازه‌های ساکت متفکر؛

جنازه‌های خوش‌برخورد خوش‌پوش خوش‌خوراک

در ایستگاه‌های وقت‌های معین

و در زمینه مشکوک نورهای موقت

در شهوت خرید میوه‌های فاسد بیهودگی» (فرخزاد، ۱۳۶۴: ۲۵۳).

اگرچه فروغ با زبان و رویکرد خود پاکی و طهارت دین را می‌ستاید، اما از دین ظاهری و کلیشه‌ای جامعه زمان خود که تنها بار گرانی بر دوش افراد است، انتقاد می‌نماید. او معتقد است مفهوم واقعی دین از میان رفته است و تنها برخی از مراسم ظاهری و مناسک تکراری بی‌ثمر از آن برجای مانده است.

«می‌توان یک عمر زانو زد با سری افکنده در پای ضریحی سرد

می‌توان در گور مجهولی خدا را دید.

می‌توان با سکه‌ای ناچیز ایمان یافت.

می‌توان در حجره‌های مسجدی پوسید.

چون زیارت‌نامه خوانی پیر» (فرخزاد، ۱۳۶۴: ۱۶۶).

فروغ در نامه‌ای که به مجله فردوسی نوشته، به صراحت بیزاری خود را از زاهدان ظاهرنا نشان می‌دهد: «من از آن مردم زاهدنمایی که همه کار می‌کنن و باز هم دم از تهذیب اخلاق می‌زنند، بیزارم» (www.khabgard.com).

فرخزاد بر این باور است که در جامعه آن زمان، مذهب به مراسم و مناسک دینی منحصر شده، مردم نه از روی آگاهی، بلکه از روی عادت به آن مبادرت می‌ورزند. فروغ

در شعر «علی کوچیکه» اشاره می‌کند که مردم همان گونه که ماشین دودی را می‌بینند، به زیارت شاه عبدالعظیم هم می‌روند:

«می‌تونی بری شاه عبدالعظیم

ماشین دودی سوار بشی

قد بکشی

خال بکوبی

جاهل پامناش بشی.

حیفه آدم این همه چیزای قشنگو نبینه

الاکلنگ سوار نشه

شهر فرنگو نبینه» (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۳۰۵).

تند و تیزترین انتقادهای فروغ متوجه روشنفکران است. منظور او از روشنفکران کسانی هستند که خود را منتقد و نویسنده بین‌المللی و نظریه‌پرداز می‌دانند. آن‌ها در شعر فروغ کسانی هستند که به جای ارائه راه‌های واقعی برای رسیدن به خواسته‌های مادی خود کار می‌کنند و مردم را فقط به سکون و سکوت تشویق می‌کنند و فروغ آن‌ها را آدم‌های بی‌سواد می‌داند:

«برگزیدگان فکری ملت

وقتی که در کلاس اکابر حضور می‌یافتند

هر یک به روی سینۀ ششصد و هفتاد و هشت کباب‌پز برقی

و بر دو دست ششصد و هفتاد و هشت ساعت ناورزر ردیف کرده و می‌دانند

که ناتوانی از خواص تهی کیسه بودن است نه نادانی» (فرخزاد، ۱۳۸۳: ۳۱۳).

«مرداب‌های الکل

با آن بخارهای گس مسموم

انبوه بی‌تحرك روشنفکران را به ژرفای خویش کشیدند

و موش‌های موذی اوراق زرنگار کتب را

در گنجه‌های کهنه جویدند» (همان، ۱۳۶۴: ۱۸۱).

فروغ نسبت به اعیان و اشراف هم نظر خوبی نداشت و در اشعار بسیاری به اختلاف طبقاتی فاحش در نظام اجتماعی جامعه انتقاد می‌کرد و بر این باور بود که روزی این شکاف اقتصادی - اجتماعی در میان افراد جامعه از میان خواهد رفت:

«کسی از آسمان توپ‌خانه در شب آتش‌بازی می‌آید  
و سفره را می‌اندازد و نان را قسمت می‌کند  
و پرسی را قسمت می‌کند  
و باغ ملّی را قسمت می‌کند  
و شربت سیاه سرفه را قسمت می‌کند و...» (همان، ۱۳۸۳: ۳۶۱).

انتقاد دیگر به حکومت شاهنشاهی در ایران است که در سفرنامه اروپای خود به اختصار اشاره‌ای ضمنی به آن دارد و می‌گوید من به حقارت خودمان و خضوع و خشوع‌های مصنوعی خودمان پی بردم (احترام‌های صوری). در ایران نمی‌توان آن طور که واقعاً هست، رفتار کرد. فروغ یک روشنفکر رادیکال است و انتقادهای ریشه‌ای به نظام اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه وارد می‌کند. او در شعر «کسی که مثل هیچ کس نیست» چنین می‌سراید:

«و می‌تواند حتی هزار را  
بی‌آنکه کم بیاورد از روی بیست میلیون بردارد» (همان: ۲۹۳).

فرخزاد علاوه بر آسیب‌شناسی قشرهای مختلف برخی از پدیده‌های اجتماعی جامعه آن زمان را نیز نقد می‌کند. او در بحث از تقابل سنت و مدرنیته، نگران ابتذال و نابودی طبیعت در برابر هجوم تمدن صنعتی و در نتیجه، بیگانگی انسان امروز است. به باور او، در عصری که تمدن و تکنولوژی بی‌مهابا و با سرعت شایسته توجهی پیشرفت می‌کند، دانشمندان و مدعیان صلح، پیغمبرانی هستند که رسالت آنان ویرانی جهان و تباهی انسان‌هاست:

«پیغمبران، رسالت ویرانی را  
با خود به قرن ما آورده‌اند» (همان: ۲۸۴).  
«آن روزها رفتند؛  
آن روزهای خوب؛  
آن روزهای سالم سرشار؛

آن آسمان‌های پُر از پولک؛  
 آن شاخساران پُر از گیلان؛  
 آن خانه‌های تکیه داده در حفاظ سبز پیچک‌ها به یکدیگر؛  
 آن بام‌های بادبادک‌های بازیگوش؛  
 آن کوجه‌های گیج از عطر افاقی‌ها» (همان: ۱۵۷).

همچنین، شاعر راه گریز از زوال انسان را در جامعه صنعتی، بازگشت به طبیعت و آشتی دوباره با آن می‌داند (ر.ک؛ صادقی شهپر و کریمی، ۱۳۹۱: ۹۰).

«من از سلاله درختانم  
 تنفس هوای مانده ملولم می‌کند  
 پرنده‌ای که مرده بود، به من پند داد که  
 پرواز را به خاطر بسپارم  
 نهایت تمامی نیروها پیوستن است، پیوستن  
 به اصل روشن خورشید  
 و ریختن به شعور نور  
 طبیعی است  
 که آسیاب‌های بادی می‌پوسند.  
 چرا توقف کنم؟...  
 مرا تبار خونی گل‌ها به زیستن متعهد کرده‌است.  
 تبار خونی گل‌ها می‌دانید؟!» (فرخزاد، ۱۳۸۴: ۲۹۸-۳۰۰).

فروغ به باورهای عامیانه و زمینه‌های خرافی، چه در ایران و چه در سطح جهانی انتقاد می‌کند. او در خاطرات خود از اروپا می‌نویسد:

«مذهب با مبتذل‌ترین فرم در میان مردم ایتالیا حکومت می‌کند. در ایران، رفتن خاله‌خامباجی‌ها را پیش دعانویس و نذر و نیاز برای بیماری‌های صعب‌العلاج مسخره می‌کردیم، ولی در اینجا من به جوانانی برخورددم که داروی همه دردهایشان را در شب کلاهی که پاپ یک بار بر سر گذاشته و متبرک شده بود، جستجو می‌کردند، با این تفاوت که آن‌ها دانشجویان دانشگاه رُم بودند و در ایران افرادی کم‌سواد و ناآگاه!» (www.takbook.com).

فارغ از انتقادهای اجتماعی شعر، فرخزاد از منظر ادبیات نیز نگاهی ساختارشکن دارد.



شاعر از به‌کارگیری واژه‌های شعر سنتی در شعر معاصر انتقاد می‌کند؛ از کلمه‌هایی که مفهوم اصلی خود را از دست داده‌اند و برای انسان عصر حاضر نامأنوس هستند. به نظر فرخزاد، در دنیای امروز، نوع حیات اجتماعی و شیوه زندگی افراد تغییر کرده‌است و مسائل تازه‌ای مطرح شده‌است و به تبع آن، شعر نیز باید رنگ و بوی دیگری به خود بگیرد. باید از کلمات تازه استفاده کرد. فروغ در مقاله‌ای که در سال ۱۳۳۹ منتشر کرده‌است، می‌گوید محتوای شعر امروز که مهم‌ترین و اصلی‌ترین جنبه آن است، از یک عمق هوشیارانه تهی است. شاعر با کلمات و تصاویر بازی کودکانه‌ای را آغاز کرده‌است. او حرفی برای گفتن ندارد و حاصل کارش حامل پیامی نیست. درد بزرگ شعر امروز ما فقدان صمیمیت و حقیقت و هر گونه اندیشه و آرزوی زیباست و به عبارتی، بینش و ادراکات زمان خود را ندارد. مخلوق او به زن زیبای مرده‌ای می‌ماند که اگر پلک‌هایش را از هم بگشاید، در ته مردمک‌هایش جوشش و درخشش حیات، جای خود را به خلأ و سکون بی‌انتهایی سپرده‌است و نگاهش بیان‌کننده هیچ گونه اندیشه‌ای نیست. شعر امروز از دریچه تنگ و محقری که بر آن عنکبوت‌های خودخواهی و بعضاً بی‌سوادی و کوتاه‌فکری تار بسته‌اند، دنیای بیرون را می‌نگرد و شعر امروز از هر گونه فریادی تهی است. ملاحظه‌کاری، رعایت بعضی قواعد و رسوم، ترس، شرم و شهرت‌طلبی دیوارهایی هستند که به گرد شاعر امروز کشیده شده‌اند و شاعر اندیشه طغیان و شورش علیه عوامل فساد و انحطاط جامعه را بر سر ندارد؛ زیرا برای او تنها داشتن عنوان شاعری کافی است:

«من فکر می‌کنم کار هنری یک جور بیان کردن و ساختن مجدد زندگی است و زندگی هم چیزی است که یک ماهیت متغیر دارد. جریان‌ی است که مرتب در حال شکل عوض کردن و رشد و توسعه است. در نتیجه، این بیان که همان هنر می‌شود، در هر دوره روحیه خودش را دارد و اگر غیر از این باشد، اصلاً درست نیست، هنر نیست، یک جور تقلب است!» (http://shereno.com).

از آنجا که شاعر طرز تفکری خاص دارد، کلمات خاص خود را نیز برای گفتن این افکار ابداع می‌کند، به طوری که در شعر شاعران دیگر دیده نمی‌شود؛ کلماتی مانند: جارو کردن، شستن ظرف و رخت، آشپزخانه و چرخ خیاطی که در زندگی روزمره از آن‌ها استفاده می‌شود. همچنین، فروغ از کسی الگوبرداری نمی‌کند. او شاید نخستین شاعری است که احساسات عاشقانه یک زن را با زبان شعر به تصویر می‌کشد. فروغ برای اولین بار درباره یک معشوق مرد صحبت می‌کند، با همه ویژگی‌های مردانه که در شعر شاعران قبلی

دیده نمی‌شود. معشوق در شعر فروغ، یک مرد است، برعکس شاعران سنتی که معشوق در شعرشان یک مفهوم کلی بود و نیز در شعر شاعران قبل از او، عشق و احساسات عاشقانه بیشتر حالت مردانه دارد. حتی شاعران زن قبل از فروغ، آن‌هایی که از عشق سخن گفته‌اند، مانند «رابعه» از دید مردان به عشق نگاه کرده‌اند. صحبت از خط و خال معشوق و زلف پریشان او می‌شود، در حالی که وقتی یک زن مثل فروغ از عشق صحبت می‌کند، دیگر از ظاهر و زیبایی معشوق کمتر سخن به میان می‌آید و بیشتر از احساسات و عواطف و از پاکی و ناپاکی آن حرف می‌زند. فروغ عشق را در شعرش آن گونه تعبیر می‌کند که از تجربیات عاشقانه خود او برخاسته است و دائم از ذهن و احساسات خویش در شعر بهره می‌برد. وی زبان خاص و تثبیت شده شعر سنتی را قبول نداشت و در شعر «تنها صداست که می‌ماند»، می‌گوید که همه چیز در حال تغییر است. پس ما چرا توقف کنیم!؟

#### ۱-۴. پویایی‌شناسی

در بحث پویایی‌شناسی، فرخزاد جامعه سالم مورد نظر خود را ترسیم می‌کند که در آن، انسان‌ها عاشق هستند و عشق نوعی خودآگاهی است که منجر به حرکت می‌شود؛ عشقی که از وحدت عین و ذهن آدمی به وجود می‌آید. فروغ برخلاف شاعران قبلی که فقط جنبه ذهنی عشق را مقدس می‌دانستند، جنبه عینی و جسمی آن را مکمل یکدیگر می‌پندارد و در جایی عشق را یک احساس مادرانه می‌داند. از آن رو که می‌آفریند و زایش دارد و این همان حرکت رو به جلوی عشق است، چون عشق، خود و طرف مقابلش را یکی می‌بیند. البته معشوقی که به آگاهی رسیده باشد و این پیوستن در عشق به هستی‌شناسی فروغ برمی‌گردد:

«عشق چون در سینه‌ام بیدار شد

از طلب پا تا سرم ایثار شد

این دگر من نیستم

حیف از آن عمری که با من زیستم» (فرخزاد، ۱۳۸۴: ۱۹۲).

همچنین، در جای دیگر، او هنگامی که همه درها را به روی خویش بسته می‌بیند، برای رهایی و رسیدن به آزادی راه برون‌رفتی جز عشق‌ورزی و دوست داشتن نمی‌بیند:

«وقتی که اعتماد من از ریسمان سُست عدالت آویزان بود...

دریافتم که باید، باید، باید

دیوانه‌وار دوست بدارم» (همان: ۲۸۳-۲۸۴).

فروغ نسبت به فقدان آگاهی میان انسان‌های دورانی که در آن زندگی می‌کند، دردمند است و ابتدا به فقدان آگاهی در خویش پی می‌برد و با جسارت از خود انتقاد می‌کند و این زندگی را در شأن انسان نمی‌داند. فروغ فرزند جامعه‌ای است که آگاهی در آن وجود ندارد و نیمی از جامعه به دلیل زن بودنشان با ستم و محرومیت روبه‌رو هستند. در چنین شرایطی، او شاید نمی‌دانست که جهان را چگونه باید تغییر دهد، اما نحوه دگرگون کردن فردی خود را به خوبی می‌دانست و در زندگی خصوصی خود، راه مبارزه و مقابله با این شرایط را در پیش می‌گیرد. نمونه آن را می‌توان در شعر «علی کوچیکه» مشاهده کرد که در آن از رفتن یک ماهی کوچک به دریا صحبت می‌کند و این دریا همان زندگی ایده‌آل است که برای رسیدن به آن باید سختی کشید. فروغ سرنوشت محتومی را که مردم به آن اعتقاد داشتند، عذاب‌آور می‌داند. زندگی که اغلب از طرف مردم مقدر شده و جبری است. فروغ از این مسئله به خشم می‌آید، افسوس می‌خورد، عاصی می‌شود و سرانجام، آن را نمی‌پذیرد و می‌گوید: باید نقبی زد به سوی نور.

سادگی، ویژگی دیگری است که فروغ برای ساختن جامعه‌ای خوب و سالم به آن پناه می‌برد. او با همه تفاسیری که از جامعه ناهنجار زمانش دارد، هنوز امیدوار به اصلاح است:

«خورشید مرده بود

و هیچ کس نمی‌دانست

که نام آن کیوتر غمگین

که از قلب‌ها گریخته، ایمان است» (همان: ۲۱۶).

با آنکه فروغ در آسیب‌شناسی جامعه زمانه خود انتقادات فراوانی به نظام مردسالاری اجتماع دارد و نابرابری‌های میان زن و مرد را به چالش می‌کشد، اما هرگز مردان را به مبارزه نمی‌طلبد و انگاره نظری او از جامعه آرمانی، بی‌حضور مردان ممکن نیست، بلکه در آن، میان مرد و زن، دوستی و مهر حکم‌فرماست:

«و از آن شاخه بازیگر دور از دست

سیب را چیدیم  
 همه می ترسند  
 اما من و تو  
 به چراغ و آب و آینه پیوستیم...  
 سخن از دستان عاشق ماست  
 که پُلی از پیغام عطر و نور و نسیم  
 بر فراز شب‌ها ساخته‌اند» (همان: ۲۳۴).

هرچند فروغ زمانه خویش (دوره پهلوی) را همچون فصل زمستانی سرد و مسکوت می‌دید، اما از دانه‌های زندانی در زیر برف که بهار سال بعد را با خود به همراه می‌آورند، سخن می‌گوید. او از پایان یک دوره سخت و آغاز یک دوره جدید می‌سراید:

«به مادرم گفتم: دیگر تمام شد  
 گفتم: همیشه پیش از آنکه فکر کنی، اتفاق می‌افتد.  
 باید برای روزنامه تسلیتی بفرستیم.  
 سلام ای غرابت تنهایی!  
 اتاق را به تو تسلیم می‌کنیم؟  
 چرا که ابرهای تیره همیشه  
 پیغمبران آیه‌های تازه تطهیرند  
 و در شهادت یک شمع  
 راز منوری است که آن را  
 آن آخرین و آن کشیده‌ترین شعله خوب می‌داند  
 ایمان بیاوریم  
 ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد  
 ایمان بیاوریم به ویرانه‌های باغ‌های تخیل  
 به داس‌های واژگون شده بیکار  
 و دانه‌های زندانی  
 نگاه کن که چه برفی می‌بارد...  
 شاید حقیقت آن دو دست جوان بود  
 آن دو دست جوان  
 که زیر بارش یک‌ریز برف مدفون شد

و سال دیگر، وقتی بهار  
 با آسمان پشت پنجره هم خوابه می‌شود  
 و در تنش فوران می‌کنند  
 فواره‌های سبز ساقه‌های سبک‌بار  
 شکوفه خواهد داد  
 ای یار! ای یگانه‌ترین یار!  
 ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» (همان: ۲۷۶-۲۷۷).

در اشعار فرخزاد، اعتقاد به یک منجی یا مصلح اجتماعی به وضوح دیده می‌شود. او از پربدن چشم می‌گوید که در فرهنگ عامیانه به معنی انتظار است:

«من خواب دیدم که  
 کسی می‌آید  
 من خواب یک ستاره قرمز دیده‌ام  
 و پلک چشمم هی می‌پرد...  
 من خواب دیدم که  
 کسی می‌آید  
 کسی که در دلش با ماست  
 در نفسش با ماست؛  
 در صدایش با ماست» (همان: ۲۹۲-۲۹۵).

«و می‌تواند کاری کند که لامپ الله  
 که سبز بود؛ مثل صبح سحر سبز بود  
 دوباره روی آسمان مسجد مفتاحیان  
 روشن شود  
 آخ، چقدر روشنی خوب است» (همان: ۲۹۳-۲۹۴).

اما فروغ پیش‌قراول ظهور این منجی را بیداری و آگاهی افراد می‌پندارد. در اینجا، نجات‌دهنده، خود آگاه فرد است و بعد در جایی دیگر می‌گوید که نجات‌دهنده در گور خفته است. این را برای کسانی گفته که بیرون از خودشان به دنبال نجات‌دهنده‌ای می‌گردند که بیاید و مشکلات آنان را حل کند. او معتقد است آدمی که منفعل باشد،

نجات پیدا نمی‌کند. از این رو، خود دست به کار می‌شود: «از آینه پیرس نام نجات‌دهنده‌ات را...» (همان: ۲۸۴).

فروغ به گونه‌ای دیگر از منجی و آرمانشهر مطلوب خویش سخن می‌گوید که طنز این کلام متوجه ابتدال فرهنگ منفعل جامعه نیز هست. با همه این تفاسیر، فروغ همچنان برای بهبود اوضاع نابسامان جامعه، رؤیاهایی در سر دارد و با یأس و ناامیدی در مبارزه است:

«آه، ای صدای زندانی

آیا شکوه یأس تو هرگز

از هیچ سوی این شب منفور

نقبی به سوی نور نخواهد زد؟

آه، ای صدای زندانی!

ای آخرین صدای صداها» (همان: ۲۱۹).

به هر حال، او عادات و ذهنیات حاکم بر زندگی، جامعه، اندیشه و عواطف انسانی را در مسیر دگرگونی قرار داده‌است. عادت‌ستیزی، وجه ذاتی شعر و جهان‌بینی فروغ است. شعر او حرکتی متفاوت برای متحول کردن ساختارهای اجتماعی نیز هست که قصد دارد روابط و مناسبات پذیرفته جامعه خود را تغییر دهد. او هم در کلام شعری و هم در حیطه اندیشه و احساس در مسیر آشنایی‌زدایی و دگرگون کردن عادات حرکت می‌کند:

«سخنی باید گفت...»

من به یک ماه می‌اندیشم.

من به حرفی در شعر

من به یک چشمه می‌اندیشم

من به وهمی در خاک...

قهرمانی‌ها؟ آه، اسب‌ها پیرند.

عشق؟

تنهاست و از پنجره‌ای کوتاه

به بیابان‌های بی‌مجنون می‌نگرد...

آرزوها؟

خود را می‌بازند...  
 من به آوار می‌اندیشم  
 و به تاراج وزش‌های سیاه  
 و به نوری مشکوک...  
 سخنی باید گفت  
 من دلم می‌خواهد  
 که به طغیانی تسلیم شوم  
 من دلم می‌خواهد  
 که بیارم از آن ابر بزرگ  
 من دلم می‌خواهد  
 که بگویم: نه! نه! نه! نه! (همان: ۲۰۶-۲۱۰).

### نتیجه‌گیری

در خوانش عمیق اشعار فروغ فرخزاد می‌توان شاهد یک دستگاه فکری نظام‌مند و روش‌محور بود. پیش از همه در رویکرد هستی‌شناسی، نشانه‌هایی از خدا‌باوری و حرکت تکاملی انسان به سوی ذات احدیت دیده می‌شود. همچنین، او در مواجهه با عناصر جهان هستی از روشی طبیعت‌گرایانه و تفسیری بهره‌برده‌است. از منظر مخاطب‌هوشمند، شاعر مجهز به نوعی بینش جامعه‌شناختی است. وی توانسته در قالب جستار ایستایی‌شناسی با بسیاری از اشعارش، از جمله «عروسک کوکی»، «ای مرز پرگهر»، «پنجره»، «آیه‌های زمینی» و «دلم برای باغچه می‌سوزد»، شرایط موجود زمانه خویش و قشرهای مختلف جامعه را به‌بوتة نقد بکشد. البته فروغ به توصیف و تحلیل مسائل اجتماعی اکتفا نکرده‌است. و به‌طور ضمنی در اشعارش به جستار پویایی‌شناسی بینش جامعه‌شناسانه نیز وارد شده‌است. او به دنبال راهکاری برای برون‌رفت از شرایط موجود به‌ترسیم جامعه آرمانی خویش می‌پردازد. شاعر به‌تقدم اصلاح فرد بر اصلاح جامعه معتقد است. هرچند وی به‌ظهور «منجی» باور دارد، اما در اشعارش به‌وضوح بیان می‌کند که انسان تنها زمانی می‌تواند شرایط نامطلوب خویش را تغییر دهد که نسبت به آن خودآگاهی یابد. در غیر این صورت، هیچ عامل بیرونی حتی «منجی» نمی‌تواند در راه بهبود جامعه کاری از پیش‌ببرد. این مهم را می‌توان در برخی از اشعار فروغ، از جمله «کسی که مثل هیچ کس نیست» و

«پنجره» به خوبی مشاهده کرد. در پایان می توان گفت که نه تنها در شعر فروغ فرخزاد، بلکه در بسیاری از آثار شاعران معاصر، از جمله مهدی اخوان ثالث، احمد شاملو، سیمین بهبهانی و... بینش اجتماعی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است و همین امر شعر معاصر را به مرجع مناسبی برای شناخت جامعه بدل کرده است. از این رو، بررسی و تحلیل جامعه‌شناختی این اشعار از سوی جامعه‌شناسان می تواند بیش از پیش کانون توجه باشد. چه بسا از این طریق برخی از نقاط مبهم و مغفول مانده تاریخ اجتماعی و نوع کنش جمعی افراد جامعه نمایان گردد.

### منابع و مأخذ

- ابوالحسن تنهایی، حسین. (۱۳۹۲). *جامعه‌شناسی نظری*. تهران: بهمن برنا.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۹۳). *نگاهی جامعه‌شناختی بر اشعار فروغ فرخزاد؛ گفتگو با حسین ابوالحسن تنهایی*. تهران: بهمن برنا.
- اسداللهی، خدابخش. (۱۳۸۸). «رهایی از خویشتن» در شعر فروغ فرخزاد. *پژوهشنامه ادب غنایی*. س ۷. ش ۱۳. صص ۵-۲۲.
- براهنی، رضا. (۱۳۷۱). *طلا در مس*. ج ۲. چ ۱. تهران: انتشارات زریاب.
- پوینده، محمدجعفر. (۱۳۹۰). *درآمدی بر جامعه‌شناسی ادبیات (مجموعه مقالات؛ گزیده و ترجمه)*. تهران: انتشارات نقش جهان مهر.
- ترابی، علی اکبر. (۱۳۷۶). *جامعه‌شناسی ادبیات فارسی (جامعه‌شناسی در ادبیات)*. تهران: فروغ آزادی.
- جلالی، بهروز. (۱۳۷۵). *فروغ فرخزاد، جاودانه زیستن در اوج ماندن*. تهران: انتشارات مروارید.
- رخشنده‌نیا، سیده اکرم و معصومه نعمتی قزوینی. (۱۳۹۳). «تحلیل مقایسه‌ای اشعار نازک الملائکه و فروغ فرخزاد از منظر نقد اجتماعی». *پژوهشنامه زنان*. س ۵. ش ۱. صص ۴۱-۵۸.
- سی رایت میلز، چارلز. (۱۳۹۱). *بینش جامعه‌شناختی: نقدی بر جامعه‌شناسی آمریکایی*. ترجمه عبدالمعبود انصاری. تهران: شرکت سهامی انتشار.



- شاپور، کامیار و عمران صلاحی. (۱۳۹۵). *اولین تپش‌های عاشقانهٔ قلم*. تهران: انتشارات مروارید.
- صادقی شهپر، رضا و ندا کریمی. (۱۳۹۱). «نمودهای طبیعت‌گرایی در شعر فروغ فرخزاد». *مجلهٔ فصلنامه تخصصی زبان و ادبیات فارسی*. ش ۱۳. صص ۷۱-۹۴.
- کوشش، رحیم و زهرا نوری. (۱۳۹۱). «انزوای طلبی در شعر و زندگی فروغ فرخزاد». *بهارستان سخن (ادبیات فارسی) دهخدا*. د ۸. ش ۱۹. صص ۷۱-۹۴.
- عطاش، عبدالرضا و الهه پی‌سپار. (۱۳۹۲). «سیمای زن در شعر نزار قبانی و فروغ فرخزاد». *نشریهٔ مطالعات ادبیات تطبیقی*. س ۷. ش ۲۷. صص ۸۳-۱۰۵.
- لوونتال، لئو. (۱۳۹۰). *رویکرد انتقادی در جامعه‌شناسی ادبیات*. ترجمهٔ محمدرضا شادرو. تهران: نشر نی.
- فرامزی، نرجس خاتون. (۱۳۹۳). *همدلی یا امپاتی در اشعار فروغ فرخزاد*. رشت: نشر کدیور.
- فرخزاد، فروغ. (۱۳۸۰). *دیوان*. تهران: جاگرمی.
- \_\_\_\_\_ . (۱۳۷۳). *دفتر هنر (ویژهٔ هنر و ادبیات) ویژهٔ فروغ فرخزاد*. س ۱. ش ۲. صص ۶۶-۱۴۸.
- \_\_\_\_\_ . (۱۳۶۴). *گزیدهٔ اشعار*. تهران: مروارید.
- \_\_\_\_\_ . (۱۳۳۶). «خاطرات سفر اروپا (در دیاری دیگر)». *مجلهٔ فردوسی*. د ۸. ش ۱۹. صص ۳۱۲-۳۲۰.
- قراگوزلو، محمد. (۱۳۸۵). «پیوند ادب و سیاست: درآمدی بر تبارشناسی شعر سیاسی و اجتماعی (۲)». *مجلهٔ اطلاعات سیاسی-اقتصادی*. ش ۲۳۳ و ۲۳۴. صص ۱۱۴-۱۳۳.
- گلدمن، لوسین. (۱۳۷۱). *جامعه‌شناسی ادبیات (دفاع از جامعه‌شناسی رمان)*. ترجمهٔ محمدجعفر پوینده. تهران: نشر هوش و ابتکار.
- مختاری، محمد. (۱۳۹۲). *انسان در شعر معاصر*. تهران: انتشارات توس.
- مدرسی، فاطمه و زهرا نوری. (۱۳۹۵). «نگاه جامعه‌شناختی به اشعار فروغ فرخزاد». *زن و فرهنگ*. س ۸. ش ۲۸. صص ۳۷-۵۷.
- نوروزی، علی. (۱۳۸۹). *بررسی بازنمایی مفهوم دموکراسی در رمان فارسی معاصر در سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷*. تهران: دانشگاه پیام نور.

Mills, Charles Wright. (1959). *The Sociological Imagination*. New York: Oxford.

Brown, Richard Harvey. (1977). *A Poetic for Sociology*. Cambridge: Cambridge University Press.

<http://sheren.com>.  
[www.takbook.com](http://www.takbook.com)  
[www.khabgard.com](http://www.khabgard.com)  
<http://shenasname.com>

